



گفت‌وگو با استاد محمد حسن محبعلی

دکتر حمید فدایی، مهندس یاسر جوادی



این گفت‌وگو در تاریخ سه‌شنبه ۱۶ بهمن ماه ۱۴۰۳ در منزل استاد انجام شده است و در نشریهٔ مرمت، فصلنامهٔ خبری مرمت، پژوهشکدهٔ حفاظت و مرمت آثار تاریخی-فرهنگی، دورهٔ جدید، سال ۲، شمارهٔ ۶، زمستان ۱۴۰۳ منتشر شده است.

من محمدرحمن محبعلی هستم. متولد ۱۳۲۱/۵/۲۱. در خانواده ما هندسه جایگاهی ویژه داشت، پدرم کارشناس هندسه سنتی بود و علاقه به ترسیم از کودکی در من و برادرانم ایجاد شد. مدرسه مروی تحصیل کردم، آقای اشراقی دبیر هندسه رقومی، به من توصیه کرد به دانشکده معماری بروم. دانشکده معماری دانشگاه ملی^۱ که امروز نام آن شهید بهشتی شده قبول شدم.

شما در دانشکده معماری تحصیل کردید و با اصول معماری مدرن آشنا شدید. چطور شد به معماری تاریخی ایران رو آوردید؟

این ماکت پروژه دیپلم منه، سال ۴۷-۱۳۴۶ می خواستم روی پایان نامه کار کنم. چهار استاد داشتم: آقای آوانسیان روی معماری کابلی کار کرده بود. او ۱۰ روز ایران بود ۲۰ روز فرانسه. آقای مگردیچیان، استاد کسای. زمانی بود که مسائل هیپی گری و اخلاقی داشت در فرهنگ ما جا باز می کرد. فکر کردم باید کاری کنم. جوان ها به کارهایی که علاقه دارند سرگرم بشوند که از هیپی گری بیرون بیایند. یک راه آن ورزش بود، دوست داشتم معماری کابلی را یاد بگیرم که معماری روز استادایوم های آلمان بود. تصمیم گرفتم استادایوم طراحی^۲ کنم.

وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۴۲ تشکیل شد. آن زمان پهلبد، داماد شاه، وزیر فرهنگ و هنر بود. اما شاه موضوع بناها و بافت ها را به دکتر محمود مهران که ۱۲ سال وزیر آموزش و پرورش و خانش هم ایتالیایی و با فرهنگ خیلی آشنا بود، سپرد. در سال ۱۳۴۴ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی تشکیل شد^۳. اول تابستان همان سال به آقای دکتر مهران گفتم، دانشجوی سال چهارم دانشکده معماری هستم و می خواهم با معماری ایرانی بیشتر آشنا و روی معماری خودمان طراحی کنم. خیلی خوشحال شد. گفت ما در تهران کاری نداریم. بیشتر کارها در شهرستان ها است، تبریز^۴، شیراز و ... دیدم تابستان هوای آذربایجان بهتر است، به همراه آقای مهندس معتمدی برای برداشت کلیسای سنت استپانوس، به آنجا رفتیم. ۴۵ روز آنجا بودیم تا برداشت تمام شد. ارتباط معماری با آن طبیعت، آن دره، آن چشمه و با آن منظر زیبا، معنای خاصی داشت و گفته های دکتر کسای را آنجا دیدم.

بعد از آن من را به شهر مراغه برای برداشت گنبد سرخ فرستادند. درحین برداشت دیدم این اردرهای دوریک و یونیک یونانی پیش این اثر ناچیزند. باور کنید ۴۰ نوع آجر روی نمای این بنا کار شده بود (نشش ضلعی، پنج ضلعی، کوچک، بزرگ و...)، بنایی خیلی قشنگ بود. این بنا کاملاً روی من اثر گذاشت. دیدم معماری ما خیلی قوی تر از معماری رم است و بیشتر باید روی معماری خودمان کار کنم.

تابستان تمام شد و دانشکده شروع شد. تا سال ۴۸ همچنان جسته گریخته با دکتر مهران در سازمان کار می کردم. دکتر مهران که علاقه و رفت و آمد من را در سازمان می دید، خیلی دوست داشت. بجز دکتر مهران، آقای دکتر ورجاوند، آقای دکتر پیرنیا، آقای قاسمی از کارشناس های خیلی قوی در سازمان ملی بودند.

به صورت حرفه ای وارد کار حفاظت و مرمت بناهای تاریخی شدید، آیا سلسله مراتبی را برای رسیدن به سطوح بالای مدیریتی طی کردید؟

۱ آن زمان تدریس در دانشگاه ملی براساس اصول آموزش معماری در ایتالیا بود که به مفهوم و معنا می پرداخت. بیشتر اساتید تحصیل کرده ایتالیا بودند، اما در دانشگاه تهران از روی روش های بوزار پاریس تدریس می شد، بیشتر روی حجم و نما کار می کردند.

۲ سال ۱۳۴۷ اعلام کردند بازی های آسیایی ایران انجام می شود، بلافاصله رفتم زمین را برداشت کردم، این ماکت، زمین و شیب هایش به طور دقیق برداشت شده است، قطر و اندازه افت کابل های زمین فوتبال را که دهانه آن ۳۶۰ متر است، آقای آوانسیان حساب کرده بود. کابل بین دو پایه کشیده شد. همان موقع، امکانات حمل و نقل عمومی را مثل مترو، پارکینگ و غیره را در نظر گرفتم. همه سقف ها رو مدرن طراحی کردم. زمین های تمرین، استخر شنا، زمین والیبال. آن چیزی را که می خواستم با این برنامه ها اجرا کردم، که البته یک ماکت جدا هم ساختم که دانشکده آن را نگه داشت. برای این پروژه ۱۱ ماه در دانشکده خوابیدم.

۳ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی یک سازمان نیمه دولتی بود یعنی کمک می گرفت.

۴ آن زمان آذربایجان غربی - شرقی نبود، دو آذربایجان و حتی اردبیل یکی بودند.

در سال ۱۳۴۸ فارغ التحصیل شدم. رفتم رشته مرمت، در انستیتو مرمت^۵. آقای دکتر کسائی درس فرهنگ و هنر می داد و ضمناً ترجمه همزمان دروس سایر استادان را نیز انجام می داد، آقای دکتر سن پائولزی، رئیس انستیتو، که بیشتر معماری تدریس می کرد و آقای دکتر دتسی مباحث سازه، آقای مگردیچیان رابطه انسان با معماری، استادان اصلی این انستیتو بودند. استادان دیگری هم می آمدند مثل دکتر تهرانی بزرگ که سال چهارم دانشگاه هم استاد ما بود. کلاس ما ۱۵ نفر شاگرد داشت همچون آقای معتمدی و آقای دانش دوست که مدیر خراسان بودند. کلاس ها خیلی گرم و باحال بود. دو سال هم (۱۳۴۹-۱۳۵۰) انستیتو مرمت را طی کردم. پایان نامه من گنبد سلطانیه بود.

دکتر مهران گفت شما را در سازمان استخدام نمودم، اما تهران کار نداریم، آذربایجان، فارس، کردستان و غیره کار هست. کجا را انتخاب می کنی؟

رفتم فارس. ساعت ۱۰ صبح دفتر آقای دکتر مهران بودم، آقای اصغریان مسئول مالی سازمان ملی حفاظت را صدا زد، گفت حکم آقای محبعلی رو بزن برای شیراز. ساعت ۱۰ اونجا بودم ساعت ۱۲ حکم من رو داد. با وجود مخالفت مادرم به شیراز رفتم. آقای مهندس ریاض که رئیس دفتر سازمان ملی حفاظت و از همکلاسی های آقای پیرنیا بود، تعجب کرد من از تهران رفتم آنجا (موقعی بود که چریک های فدائی خلق و مجاهدین در تهران فعال شده بودند، فکر می کرد از تهران فرار کردم. تعجب کرده بود که بچه تهرانی، تهران را رها کرده و آمده شیراز). گفت شیراز کار زیادی ندارم باید بروی جنوب شیراز، شهرهای گراش، فسا، اوز، خنج، جهرم و گفتم می روم. حدود ۲ سال در آن منطقه بودم، باغ نشاط لار را مرمت کردم. در لار دو زلزله وحشتناک آمده و آنجا با خاک یکسان شده بود، دیدم بازار لار که از خشت و گل هست خراب نشده است. مطالعه ای روی بازار لار کردم^۶ و چند بنا در خنج که به قرن هفتم مربوط بود - و از جمله چند آب انبار - آسیب شناسی و رفع خطر شد و همین طور حدود ۷-۸ آب انبار در گراش^۷. تجربه های خوبی به دست آوردم.

گزارش های کارها را همان طور که در دانشکده و انستیتو یاد گرفته بودم به صورت کامل تهیه می کردم. آقای ریاض که دید من خیلی کار می کنم گفت بیا و مرمت چند بنا هم در شیراز انجام بده. بنابراین مطالعه و مرمت بناهایی همچون مدرسه خان، مسجد وکیل، مسجد نو، آرامگاه خواجوی کرمانی، بازار، مسجد عتیق و خانه زینت الملوک را که سقفش نم می داد به من سپردند^۸. سال ۱۳۵۳ ازدواج کردم و همسرم که تهرانی بود، با من آمد به شیراز و با هم کار می کردیم. ایشون در برداشتها به من کمک می کرد، اما حقوق نمی گرفت. آخر سال ۱۳۵۴ دکتر مهران به من گفت که مدیر آذربایجان غربی، خلاف کرده و می خواهیم اخراجش کنیم. آن زمان سیمان کم شده بود و از مرز بازرگان سیمان وارد می شد. او برای کار مرمت تعداد زیادی کیسه سیمان گرفته بود و در بازار آزاد فروخته بود. دکتر مهران تحمل کار خطا را نداشت. من پذیرفتم که بروم. حدود نیمه اسفند بود. با خانواده صحبت کردم، گفتند شیراز کجا، آذربایجان کجا؟ آنجا سرد است و با زبان مشکل داری. گفتم علاقه دارم می خواهم جاهای مختلف ایران را بگردم، ببینم و کار کنم. بالاخره تجربه می شود.

اسفندماه رفتیم به آذربایجان، روزی که رسیدیم هوا ۲۲- درجه بود. شاید ۶۰ سانت برف روی زمین نشسته بود (اتفاقاً شب هم رفتیم منزل همان مهندس که من باید به جای ایشان مشغول به کار می شدم). خانمش گفت من گفتم از این کارها نکن گوش نکرد. یک ساختمان سه طبقه با زیرزمین تو خیابان بند اجاره کردم، یک طبقه را خودم نشستم، دو طبقه اش هم برای دفتر فنی آثار باستانی (محل قبلی برای دفتر جای مناسبی نبود. دکتر مهران هم موافق این جابه جایی دفتر فنی آثار باستانی بود). کرایه آن ساختمان ۵۵۰۰

۵ انستیتو مرمت در سال ۱۳۴۶ تشکیل شده بود و پذیرش با آزمون و مصاحبه ورودی انجام می شد، طول دوره آن دو سال بود.

۶ دیدم پایین دیوار سنگین است، به صورت صلیب پله پله بالا رفته و مرکز گنبد شده است. چون که پایین سازه سنگین بود، بنا را نگه داشته بود؛ مثل بناهایی که به صورت وامال در ماسوله می سازند. چرا که تا زلزله بخواهد بنا را از مرکز ثقل خارج کند، زمان زلزله به پایان رسیده است، اما دیوارهای مستقیم با یک تکان ویران می شود.

۷ این آب انبارها به صورت برکه بود. یعنی ۱۷ الی ۱۸ متر گودی داشت. آب باران را می بستند توی آب انبار، آب هم از بالا می گرفتند (سطل می انداختند)، پاشیر نداشت. چون پاشیر مصرف آب را زیاد می کند. البته مشکلاتی هم داشت.

۸ یک تابستان به برادرم که دانشجوی ترم سوم معماری بود، گفتم مسجد نو را به عنوان یک کار دانشجویی برداشت کن. نه به عنوان حقوق بگیر. سه ماه آمد، برداشت خوبی انجام داد، آقای ریاض پرسید چقدر به او پول دادی؟ گفتم هیچی. به عنوان کارآموز دانشجویی آمده کار یاد بگیرد. گفت این طور نمی شود یک چک ۸۰۰ تومانی (۸۰۰۰ ریال) که آن زمان خیلی پول بود نوشت و به برادرم داد.

تومان (۵۵۰۰۰ ریال) بود که ماهیانه مبلغ ۱۵۰۰ تومان آن را به عنوان اجاره خانه من پرداخت می کردم و ۴۰۰۰ تومان آن را به عنوان اجاره دفتر، دولت می داد. آنجا رئیس دفتر بودم. بعد از جابه جایی دفتر، دکتر مهران گفت هر جا که برای پیشرفت کار لازم است سرمایه گذاری کن. دفتر جدید با اداره فرهنگ و هنر چهار ساختمان فاصله داشت، دکتر انصاری مدیر کل اداره فرهنگ و هنر بود که ما با آنها ارتباط داشتیم.

وقتی که کار من شروع شد دفتر فنی ۳۳ کارمند داشت، مثل استاد تبریزیان معمار، آقای شیردل، آقای مارتن فرانسوی که مرمتگر سنگ بود و انسان بسیار معتقد و دقیقی بود. خودش را وقف مرمت کلیساها کرده بود، برای همین ازدواج هم نکرده بود. قبل از آمدن به ایران و قره کلیسا، در لبنان کار می کرد و آموزش مرمت سنگ در آن منطقه از ایران کار ایشان بود. همه این افراد از همکاران من در مرمت قره کلیسا در خوی، تخت سلیمان، مهاباد و ... بودند.

حدود ۱۷ یا ۱۸ کارگاه راه اندازی کردم و برای این بناها برنامه نوشتم و فرستادیم برای آقای دکتر مهران که ایشان هم اعتبار لازم را تأمین کرد. یعنی خیلی راحت برای کار درست، اعتبار تأمین می کردند. روزی که کارم شروع شد بچه ها را صدا کردم گفتم، من آمدم اینجا کار کنم، یکی از حساسیت های من مسئله مالی است. در مسائل مالی هیچ کدام خلاف نکنید. کوچک ترین کار خلافی نکنید من کوتاه نمی آیم، برای همین من را اینجا فرستادند. اگر از امروز به من تعهد بدهید که با من سالم کار کنید، من هیچ کدام شما را بیرون نمی کنم، همه شان قول دادند، واقعاً ۴ سالی که من آنجا بودم هیچ خلافی نکردند و تا همین الان هم ماهی یکی دو مرتبه زنگ می زنند و احوال من را می پرسند، این یعنی آن دوران، دوران خوبی بود.

مثالی می زنم: آخر هر ماه از سازمان برنامه می آمدند برای پرداخت پول (ما کارت امضا می کردیم و در مقابل حقوق دریافت می شد). در قره کلیسا و خوی ۶۳ استادکار و کارگر داشتیم. مأمور سازمان برنامه همراه به صدرالدین می گفت که دو تا کارت سفید اضافه، امضاء کن و تحویل بده. صدرالدین به من گفت این که از سازمان برنامه هر ماه دو تا کارت سفید اضافه از من می گیرد یعنی هر کارتی را به عنوان استاد برای خودش پر می کرد و پولش را می گرفت. گفتم این دفعه که آمد کارت ندهید. ماه بعد صدرالدین به ایشان گفت من کارت اضافه امضاء نمی کنم، محبعلی راضی نیست، او هم به صدرالدین گفت کارت خودت را امضاء کن، اما حقوقش را نداد، گفت تو امضاء کردی یعنی دستمزدت را گرفتی! صدرالدین هم بلافاصله آمد ارومیه منزل من و گفت کاری که گفتید انجام دادم اما ایشان حقوق من را نداد. بنابراین شروع کردیم به جاهای مختلف شکایت کردن، حتی شکایت به استانداری کشید، تا جایی که مدیر برنامه آن موقع را عوض کردیم و باعث شد دیگه از این خطاها نکنند.

آقای دکتر دیتریش هوف، باستان شناس آلمانی که در تخت سلیمان کار می کرد، کارهای مرمتی را هم انجام می داد، رفتیم آنجا و به دکتر هوف گفتم شما مسئول پژوهش هستی، مرمت را ما باید انجام دهیم. خیلی ناراحت شد. گفت نه کار شما نیست! شما بلد نیستید! به آقای محمدزاده^۹، گفتم برو تخت سلیمان می خواهیم طاقی ایوان را بزنیم، پشت بندها را بازسازی کن. او هم کار بنایی کرده بود، پشت بندها را به خوبی بازسازی کرد. هوف آمد دید، تعجب کرد، گفت این کار شماست، اصلاً کار ما نیست. از آن به بعد با هم رفیق شدیم و به ما برق هم داد، کارگاه مرمت آنجا را هم راه انداختیم.

۴ سال آذربایجان کار کردم تا انقلاب شد، ارومیه اولین شهری بود که بین ارتش و انقلابیون درگیری شد، آیت الله حسینی از ترکیه اسلحه آورده بود و تعدادی از افرادش را مسلح کرده بود. روزی که ارتش به خیابان می آید، آنها توی مسجد سنگر می گیرند و به ارتش تیراندازی می کنند، ارتش هم با تانک به گنبد مسجد اعظم که مسجد جدیدی بود (یعنی با تیر آهن و بتن ساخته شده بود) شلیک می کند. این گلوله گنبد را سوراخ می کند. من معتقد بودم آن قسمت را به همان صورت نگه داریم، خودش یک نمونه تاریخی است. من تا ماه چهارم سال ۱۳۵۸ ارومیه بودم.

فراز و فرود های میراث فرهنگی در نیم قرن تجربه کار خود، با مدیران و دوره های مختلف را چگونه دیدید؟

۹ ایشان فوق دیپلم بود، توصیه کردم برود دانشگاه و رفت مهندسی شرکت کرد. کمکش کردیم و شد مهندس، ولی از افرادی بود که کار میدانی و کار بنایی کرده بود.

ما می‌دانیم قانون عتیقات سال ۱۳۰۹ نوشته شده و منشور آتن سال ۱۳۱۰، قانون عتیقات ما از منشور آتن پیشرفته‌تر است. آدم تعجب می‌کند چطور با شرایط آن زمان، آن کارهای خوب انجام شد. به عقیده من دکتر مهران که سال ۱۳۴۴ آمد، یکی از بهترین مدیران سازمان ملی حفاظت بود. بهترین دوران خدمت من در دوره دکتر مهران بود، هر آنچه که برای انجام درست و پیشرفت کارها لازم بود در اختیار ما قرار می‌داد، پول، کارمند و ... نه تنها به من، بلکه به آقای دانش‌دوست در خراسان و به دیگران هم کمک می‌کرد. ولی به من که از زمان دانشجویی فعالیت داشتم، بیشتر علاقه نشان می‌داد.

سال ۱۳۵۴ ایشان بازنشسته شد و دکتر مجتبیایی که پیشتر در شرکت نفت خوزستان حضور داشت، مدیر سازمان ملی حفاظت شد. از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ (زمان انقلاب)، دکتر مجتبیایی مدیریت خیلی خوبی داشت و آدم بسیار فعال و زرنگی بود. مثل دکتر مهران نبود، اما خوب بود.

بعد از انقلاب آقای مهندس شیرازی برای مدیرعاملی سازمان ملی حفاظت معرفی شد. مرحوم دکتر شیرازی از آدم‌های بسیار باسواد و باعلاقه بود. یکی از علاقه‌مندان میراث فرهنگی. ما هم خیلی به ایشان علاقه‌مند بودیم. مُرشد همه ما بود. پایان‌نامه‌اش در سال ۱۳۴۱ محور فرهنگی اصفهان بود؛ زمانی که نه سازمان ملی حفاظت وجود داشت و نه وزارت فرهنگ و هنر. ایشان بلافاصله سال ۱۳۴۴ و با تشکیل سازمان ملی حفاظت، استخدام شد و به اصفهان رفت. تمام بازار بلند و آزادسازی هشت‌بهشت، چهلستون، میدان نقش جهان و کلاً محور فرهنگی اصفهان را دکتر شیرازی زنده کرد، نه فقط در اصفهان، بلکه در شهرهای اطراف مثل نائین هم طرح‌های خوبی ارایه داد و خوب هم مرمت کرد.

دوران شیرازی هم دوران خوبی بود. من را از آذربایجان به تهران منتقل نمود. گفت که میراث فرهنگی تهران وضعیت خیلی خراب و به هم ریخته است، بنابراین به تهران آمدم و خانه قوام در کوچه میرزا محمود وزیر که الان شده کوچه جاویدی را مرمت کردم. با کارشناسان خوبی شروع به کار کردیم. تقریباً ۱۷ کارگاه در استان تهران از جمله در شهر ورامین، کرج و تهران راه‌اندازی کردیم. ۶۵۰ استادکار و کارگر داشتیم و بهترین دوران خدمت من آن شش - هفت ماه اول انقلاب و قبل از استعفای مهندس بازرگان بود. در این دوره همه خودجوش کار می‌کردند، یعنی هیچ کس به دستور نیاز نداشت. من ابلاغ مأموریت را ۱۰ تا ۱۰ تا سفید امضاء می‌کردم و به کارشناس‌ها می‌دادم، گفته بودم هر وقت تشخیص دادید بروید مأموریت، کسی کلک نمی‌زد، ولی متأسفانه از ماه هشتم سال ۱۳۵۸، دوباره تقلب‌ها، سردی و بی‌حالی‌ها شروع شد. ولی بهترین دوران مدیریت تقریباً ۳۶ ساله من، همان شش ماه بود که همه کار خودشان را می‌کردند.

مجموعه باغ و کاخ‌های سعدآباد دست وزارت ارشاد بود. یک مدیر هم گذاشته بودند آنجا، از اینها که شلوغ می‌کنند. این را برای این می‌گویم، زمانی که رئیس سازمان میراث فرهنگی آقای حجت، رفته بودند سفر حج، مهندس شیرازی هم سکنه کرده بودند، به من خبر دادند که شمیران سیل آمده و دو-سه تا از بناهای سعدآباد دارد خراب می‌شود. با برادر حسین (او هم مرمتگر است) به سعدآباد رفتیم. دیدیم که از در در بند آب بالا آمده است. حدود ۴-۵ تا کارگر آنجا بودند و فقط نگاه می‌کردند. گفتم چرا جلوی سیل را نمی‌گیرید؟ گفتند بندی که سپاه ساخته در حال شکستن است و هر کسی اینجا باشد کشته می‌شود. دوتا چکمه از آنها گرفتیم و رفتیم جلوی در. یک درخت به ضخامت حدود ۲۰ سانتیمتر مسیر سیل را از رودخانه منحرف کرده بود. دونفری درخت را جابه‌جا کردیم و سیل به رودخانه برگشت و خطر رفع شد.

سال ۱۳۶۶ سازمان میراث فرهنگی تأسیس شد. اساسنامه سازمان را آقای دکتر شیرازی نوشتند، البته نه به تنهایی، بلکه با همکاری مهندس حجت که آن زمان معاون وزیر علوم بود و چند نفر دیگر از افراد خبره. مهندس شیرازی به مهندس حجت پیشنهاد کرد واحدهای مختلف سازمان ملی حفاظت که شامل ۱۱ اداره پراکنده بود مثل مردم‌شناسی، اشیاء، باستان‌شناسی و غیره در قالب سازمان میراث فرهنگی قرار گیرد. تشکیلات هم به این صورت بود که آقای مهندس حجت معاون وزیر علوم و رئیس سازمان میراث فرهنگی بود، آقای مهندس شیرازی قائم مقام ایشان بود و سازمان چند معاون اصلی داشت: معاون پژوهشی آقای ابوزری، معاون معرفی و آموزش آقای شریعت‌زاده، معاون حفظ و احیاء بنده (به شرط اینکه کار مرمت هم انجام بدهم پست معاونت حفظ و احیاء را قبول کردم) و یک معاون مالی که آقای شفیعی بودند. همچنین هر استان یک مدیر کل میراث فرهنگی داشت و معاونین هر استان

با معاونت‌های مربوط در سازمان همکاری داشتند. تا سال ۱۳۷۱ که مهندس حجت در سازمان حضور داشتند هم خوب اعتبار داده شد و هم خوب کار شد.

کاری که من انجام دادم ۱۰ نفر از زبده‌ترین کارشناس‌های سازمان را از جمله آقای خرم‌آبادی که در فرهنگ و هنر بودند و آقایان حاج سیدجوادی، توحیدی، خلیلیان را انتخاب کردم و به معاونت حفظ و احیاء آوردم. ایشان همیشه کمک من بودند. آقای دکتر اولیاء هم تا سال ۱۳۷۱ بودند و سپس مهندس رایتی مقدم را که در شیراز اتفاقی برایش افتاده بود و خیلی اذیتش کرده بودند، معرفی کردم که مدیر بناها و بافت‌های تاریخی شوند. مهندس رایتی هم مدیر خیلی خوبی بود و هم قلم قوی داشتند. در سال ۱۳۷۱ مهندس حجت جهت ادامه تحصیل در مقطع دکتری به انگلستان رفتند و آقای دکتر زرگر که رئیس دانشکده معماری دانشگاه شهید بهشتی بودند جانشین ایشان شدند.

در سال ۱۳۷۳ آقای هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور وقت) به آقای خاتمی که وزیر ارشاد بودند نامه نوشتند که سازمان میراث فرهنگی را به وزارت ارشاد منتقل نمایند. آقای خاتمی هم در جواب نوشتند اینها پژوهش‌گرند، و مکانشان وزارت علوم است نه وزارت ارشاد. اما بعدتر آقای لاریجانی (وزیر وقت ارشاد)، سازمان را به وزارت ارشاد منتقل کردند که البته همه ما مخالف بودیم. بنابراین خودشان جلسه تشکیل دادند، ساعت ۷ صبح دکتر زرگر و آقای صمدی را دعوت کردند دفتر آقای هاشمی رفسنجانی و آنجا تصویب کردند که سازمان میراث فرهنگی زیر نظر وزارت ارشاد قرار گیرد. اگر چه آقای دکتر زرگر در آن جلسه اشاره می‌کنند که همه کارشناسان قدیمی با این موضوع مخالفند (زیرا ما می‌دانستیم می‌خواهند گردشگری را هم با ما ادغام کنند و این شروع خطر بود)، اما آقای هاشمی رفسنجانی می‌گویند شما به کارشناس‌ها چکار دارید! این سیاست مملکت است، ما باید تصمیم بگیریم نه کارشناس.

البته بعد از جلسه، دکتر زرگر کوتاهی نمی‌کنند و جهت هم‌فکری موضوع را به ما اطلاع می‌دهند. مهندس شیرازی می‌گویند استعفا می‌دهم، شفيعی ناراحت می‌شود و مهندس حجت با چند جا تماس می‌گیرند، خبر به دفتر رهبری می‌رسد، آقای رفسنجانی متوجه می‌شود که دکتر زرگر موضوع را فاش نموده و ۱۵ روز بعد دکتر زرگر را عوض می‌کنند. بنابراین مرحوم مهندس کارزونی (وزیر وقت مسکن که استیضاح شده بود) رئیس سازمان میراث فرهنگی می‌شوند. خدا بیامرز دش‌اش اما از زمان کارزونی افت سازمان شروع شد. او افرادی را وارد این سازمان کرد که کارشناس نبودند. مثال بزنم: یکی از مدیران قبل از انقلاب در گیلان که دکتر مهران اخراجش کرده بود، در وزارت مسکن در شهر همدان مدیر شده بود، کارزونی ایشان را به سازمان میراث فرهنگی منتقل و جایگزین آقای شفيعی می‌کند؛ یک مهندس با آن سابقه، معاون مالی سازمان میراث فرهنگی می‌شود به جای شفيعی!

من هم که معاون بودم با ایشان درگیر بودم، با من هم موافق نبودند، دو بار پیغام داد استعفاء بدم، گفتم استعفاء نمی‌دهم، امام گفته کسی که استعفاء می‌دهد می‌خواهد از زیرکار دربرود. به آقای دکتر وطن‌دوست و مدیر مالی پیغام داده بود به محبعلی بگویند استعفاء بدهد و برود. دکتر وطن‌دوست به کارزونی می‌گوید انتخاب معاون با خود شماست، بنویسید برود. اما کارزونی گفته بود توی کشور ۴۰۰ نفر کارشناس طرفدار محبعلی هستند، من اگر ایشان را کنار بگذارم همه می‌دانند که تقصیر من است، به همین دلیل هم من را عوض نکرد.

آقای خاتمی (رئیس جمهور وقت) که آمدند، آقای کارزونی را کنار گذاشتند و مهندس بهشتی جانشین ایشان شدند. میراث فرهنگی که در دوران کارزونی ضعیف شده بود در دوران بهشتی کمی بهتر شد. اما وقتی که آقای خاتمی رفتند و احمدی‌نژاد آمدند، تمام شد. اگرچه آقای مشایی هم بد نبود، یک مقدار ملاحظه می‌کرد، به عنوان نمونه بگویم، دو نفر برای تخریب بنایی آمده بودند و من مخالفت کردم. بنابراین نزد مشایی رفتند و گفتند این آدم مخالف است، او هم گفت که من شاگرد ایشانم هرچی ایشان بگوید.

بقائی که رئیس سازمان میراث فرهنگی شد سازمان اصلاً سقوط کرد. بقایی آدم بسیار مردودی بود. حتی از نظر مذهبی، مثال برای‌تان می‌زنم، احمدی‌نژاد جابه‌جایی پایتخت از تهران را پیشنهاد کرده بود. اولین نفر بقائی گفت سازمان میراث فرهنگی را به اصفهان و شیراز منتقل کنید. خیلی از همکاران میراث فرهنگی در تهران سن بالا داشتند، خانواده داشتند، باعث متارکه بعضی از کارشناسان شد و... افرادی به مکان‌های دیگر منتقل شدند، بعضی استعفاء دادند و بالاخره بدنه کارشناسی سازمان افت کرد، مرکز اسناد را به شیراز و اصفهان بردند و مرکز اسناد از بین رفت (چند هزار تا نقشه عالی که روی کاغذ پوستی و کالک بود از بین رفت) و خیلی موارد دیگر.

خیلی با بقایی درگیر بودم، استعفای من را خودش می‌نویسد، یک روز آقای مهندس رایتی مقدم به من گفت چرا استعفاء دادی؟ گفتم استعفاء ندادم، به دفتر بقایی زنگ زدم گفتند یک استعفاءنامه به اسم تو اینجا آمده است. بعد از ۶ ماه، آن استعفاء جعلی توسط هیئت امنای سازمان که پنج تا معاون وزیر بودند و یک کارشناس خبره (کارشناس خبره‌اش خودم بودم) پذیرفته نشد. زمان احمدی‌نژاد در ۸ سال ۶ تا رئیس سازمان عوض شد. مگر می‌شود در یک سازمان سالی یک رئیس عوض کرد. آقای موسوی رئیس (وقت) سازمان میراث فرهنگی، زمانی که سازمان به شیراز و اصفهان رفته بود، جلسه‌ای با کارشناس‌های قدیم درباره مشکلات سازمان میراث فرهنگی برگزار کرد. به او گفتم فقط سازمان را به تهران برگردان و ایشان همین خدمت را کرد. از کارهای بد بقایی این را بگویم: روزی که قرار بود از مهندس شیرازی تقدیر کنند نیم ساعت قبل از مراسم، یکی از شاگردهای مهندس شیرازی نامه‌ای از بقایی را به ایشان داد. بقایی در نامه نوشته بود ۳۵ بنا از ثبت خارج شود. آقای مهندس شیرازی این نامه را گرفت و واقعاً حال بدی پیدا کرد، نامه را به دکتر حجت نشان داد، حجت گفت الان نمی‌دانم چه کار کنیم. برای اجرای مراسم رفتیم. شیرازی شروع کرد به صحبت کردن، گفت از پدرم پرسیدم چه شغلی انتخاب کنم؟ گفت: کاری که هم خدایسند باشد و هم مردم‌پسند. من هرچه فکر کردم دیدم بهترین کار، کار فرهنگی است، هم خدا قبول دارد هم مردم قبول دارند، به همین دلیل من این شغل را انتخاب کردم، درحال صحبت سکتته کردند و فوت شدند. این بلا هم بقایی سر مرحوم شیرازی آورد. بعد از آن سازمان تقریباً افت کرد.

چه تفاوتی میان کارشناسان قدیم و امروز می‌بینید. ارتباطی میان انتقادهای وارد به وضعیت پروژه‌های حفاظت و مرمت از لحاظ برنامه‌ها، مدیریت و کارشناسی وجود دارد؟

بعد از بقایی کارشناس‌ها رفتند و دیگر کارشناس رسمی باسابقه استخدام نکردند. همین آقای رایتی مقدم که گفتیم، سال ۱۳۵۰ همراه ۶۰ نفر کارشناس استخدام شدند، سه ماه در سازمان، آموزش تئوری دیدند و سه ماه آقای پیرنیا، آقای سرفراز در کارگاه‌ها با آنها کارکردند، بعد از ۶ ماه حکمشان را دادند. خانم بزرگمهری هم و ... جزو این گروه بودند. حالا من و دانش دوست و سعیدی و ... از قبل بودیم، سال ۱۳۴۴ استخدام شدیم. ولی این ۶۰ نفر که استخدام کردند هم انتخاب‌شان درست بود (با آزمون ورودی)، هم آموزش درست دیدند، که کار خوب انجام بدهند.

به عقیده من پروژه‌های مرمت باید به صورت آمانی انجام شود نه به صورت پیمانی. ما آمانی کار می‌کردیم. برای سازمان برنامه می‌نوشتیم که مثلاً به ۲۰ نفر بنا هرکدام با دستمزد ۱۰ میلیون تومان نیاز است (این عدد آن زمان اعتبار خیلی زیادی بود)، سازمان برنامه تصویب می‌کرد، ما گزارش می‌دادیم و اعتبار را می‌گرفتیم. کسی عجله نمی‌کرد. اما در کار پیمانی، پیمانکار تا ببیند مدت کار ۲ ماه است، عجله می‌کند و اصلاً کار درست انجام نمی‌دهد؛ الان هم که اوراق قرضه می‌دهند. مثال از کار آمانی بزنم: مسجد جامع و چند جای دیگر ساوه را به مهندس فرهنگی داده بودم. واقعاً زحمت کشید، خوب و با مطالعات کار کرد. چه مرمت قشنگی در مسجد جامع ساوه انجام داد، طرح گنبد رو آقای شعرباف (اصغر) کشید و اجرا کرد.

استاد اصغر (شعرباف) خدا بیامرز، برای کاشی گنبد ساوه که قالب و ترکه‌هاش رو آماده کرده بود گفت چیدن آن، کار اوستا هاشم است که مشهود بود. ما دعوت کردیم اوستا هاشم شش ماه آمد ساوه، ترکه‌ها را سوار کرد. یعنی انتخاب می‌کردند چه کسی بهتر این کار را انجام می‌دهد. امروز پیمانکار که با این دقت کار نمی‌کند، هرکس کمتر قیمت بدهد کار را می‌گیرد، بعد هم می‌بیند دارد ضرر می‌کند سَمَبِل کاری شروع می‌شود ... پیمانکاری هم بلایی است برای سازمان میراث فرهنگی.

میراث فرهنگی باید کارشناس خبره داشته باشد، کار را تعیین کند، کار را تحویل بدهد، نظارت کند و کار را تحویل بگیرد. کار حفاظت و مرمت که شوخی نیست، به پیمانکار بدهی و بگویی برو کار را انجام بده! سازمان هم امروز کارشناس ندارد. استادهای میراث فرهنگی افرادی همچون مهندس رایتی مقدم، مهندس اولیاء، مرحوم خلیلیان، حاج سید جواد، توحیدی، حیدری، وهاب زاده، آقاجانی خدا بیامرز، خانم شیبانی و خانم بزرگمهری بودند. همه این همکاران، کمک من بودند.

در برنامه هفتم توسعه، حریم بناها و محوطه‌های تاریخی با چالش‌های جدی مواجه شده است. اهمیت این مسئله و تأثیرات منفی بلندمدت آن علاوه بر میراث فرهنگی و تأثیر مخرب تدوین این دست طرح‌ها، بدون حضور کارشناسان خبره، روی تاریخ معماری و شهرسازی ما چگونه خواهد بود؟ آیا تهدیدی مهم برای هویت ایرانی است، تأثیرات فرهنگی و اجتماعی آن را چگونه می‌بینید؟

ما قوانین خوبی در سازمان میراث فرهنگی تهیه و تصویب کردیم از جمله قانون تعیین حریم که تصویب شد و به ۱۱ ارگان و وزارتخانه هم ابلاغ شد. تعیین حریم از ثبت بنا سخت‌تر است. بنا ثبت می‌شود، ولی حریم تیغ دو طرفه است، این طرف را بگیرد بنا را می‌برد، آن طرف را بگیرد مردم را می‌برد. بنابراین باید خیلی هوشیارانه تعیین حریم کنید که نه بنا از بین برود، نه مردم ضرر کنند. حریم خود به خود محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند، نمی‌شود کنار یک بنای دوطبقه ۸ متری ثبت شده، یک بنای پنج طبقه ساخت، باید نما و عملکردش هماهنگ باشد، لرزش نداشته باشد، آبریز نداشته باشد، ارتفاع بالا نزنند، همه این مسائل باید در حریم لحاظ شود، در بند ۱۲ اساسنامه سازمان میراث فرهنگی، حریم جزء وظایف میراث فرهنگی، طراحی داخل حریم هم جزء وظایف میراث فرهنگی قید شده و میراث فرهنگی حتی حق وتو هم دارد، یعنی اگر در کمیسیون شهرسازی ۶ نفر با حریم مخالف باشند، میراث فرهنگی موافق باشد، کافی است و حریم تصویب می‌شود. دو مرتبه وزارت مسکن به این بند حمله کرد که این بند را از اساسنامه بگیرد ولی مجلس قبول نکرد.

در مورد برنامه هفتم توسعه، با این برنامه‌ای که تهیه کردند تمام حریم‌ها از بین می‌رود، یعنی اصلاً در آن حریم لغو شده است. ما دو بار نامه نوشتیم، یکی به آقای رئیس سازمان (وزارتخانه) میراث فرهنگی، یکی هم به آقای رئیس جمهور، این نامه را من و آقای رایتی مقدم نوشتیم و آقای دکتر قلی‌نژاد هم پیگیر آن است که این بند را باطل کنند. با وجود این بند، حریم کلاً از بین می‌رود، نمونه آن هم سبزه میدان است. در سال ۷۷-۱۳۷۶ شخصی از شهرداری پروانه گرفت تا در سبزه میدان بنای ۸ طبقه بسازد. ساخت ساختمان شروع شد، به سطح زمین که رسید، من رفتم شکایت کردم و محکوم شدند. شخص دارای پروانه (ذی‌نفع) گفت ۸۰۰ میلیون تومان به شهرداری پول دادم، پول من را بدهید. گفتم ما که خطا نکردیم، تو خطا کردی، شهرداری خطا کرده، برو از شهرداری بگیر. نهایتاً وزیر وقت مسکن (دکتر عبدالعلی‌زاده) ضرر و زیان را جبران نموده و پروانه را باطل می‌کند و ساختمان در حد همان دو طبقه زیرزمین باقی می‌ماند که در حال حاضر طلافروشی شده است. البته اخیراً به من اطلاع دادند که قرار است مجدد ساخت و ساز در سبزه میدان آغاز شود!

بینید ما ایرانی‌ها هم از نظر معماری و هم از نظر شهرسازی خیلی پیشرفته بودیم، ما فضاهای مبدل داشتیم، سبزه میدان فضای مبدل است، یعنی مردم وارد یک میدان می‌شوند، آرامش پیدا می‌کنند بعد وارد بازار می‌شوند. پیشخوان مسجد شاه یک فضای مبدل است، مردم وارد آن می‌شوند، حمام و غیره داشت، حتی در کتیبه‌اش هم نوشته بود خدا لعنت کند کسی که این حمام را خراب کند، یعنی قبل از ورود به مسجد غسل هم می‌کردند، این یک فضای مبدل بود، یا جلوی کاخ گلستان. آن دایره مدرسه مروی، فضای شهری است، میدان برای حضور و هدایت مردم است. سردر باغ ملی، زمان رضاشاه، اینها فضاهای شهری را تعریف می‌کردند، این فضاها باید امنیت داشته باشد، آرامش داشته باشد، مردم با یک آرامشی داخل این فضاها وارد می‌شدند. فضاهای مبدل سرشار از معناست. یعنی آرامش پیدا کن وارد بازار شو، آرامش پیدا کن وارد مسجد شو، از آن فضای شلوغ با سلسله مراتب وارد شدن. اینها جزیی از فرهنگ ما بوده و هست. حیف است که ما این گذشته زیبا و چنین تفکر و معنایی را از دست بدهیم. هنگامی که سبزه میدان و یا پیشخوان مسجد شاه از بین برود، یعنی شهرسازی ما دارد تخریب می‌شود.

در بافت‌های تاریخی، جایی که ما به دنیا پُر می‌دهیم شهرسازی داشتیم و در کارمان تفکر انسان‌دوستی وجود داشته، تراکم فروخته می‌شود. معماری ایران هویت دارد. اروپا، چین، هند، یونان، همه آنها معماری دارند ولی معماری ایران چیزی اضافه دارد، هویت دارد، یعنی آن اعتقاد و اخلاق انسانی در طراحی گنجانده می‌شد.

در بازسازی دو رویکرد وجود دارد: نخست برای حفاظت و سپس برای احیاء؛ اما من رویکرد سومی را برای بازسازی قائل هستم و آن «بازسازی هویتی» است. بعضی از بناها هویتش مهم است، یعنی مردم باید بدانند این بنا را برای چه ساختند. چرا ایوان کاخ فیروزآباد را بازسازی کردم؟ مرحوم دکتر شیرازی و مهندس مهریار ابتدا به آن اعتراض کردند. گفتند بنای ساسانی را بازسازی نمی‌کنند. گفتم این بنا هویتش از بین رفته است. مطالعه کرده بودم، گفتم اینجا مهتابی بوده، طلوع خورشید، چشمه مقابل آن و آن دشت سبز

از ایوان دیده می‌شد؛ اینجا بهشت به معنای واقعی دیده می‌شده است. آن‌جا عبادت می‌کردند. بنابراین از چشمه تا ایوان را گمانه زدیم، پله‌ها عین پله‌های تخت جمشید به دست آمد و محل ورودی و ایوان اصلی مشخص شد.

نمونه دیگر بازسازی هویتی که انجام دادم سردر مسجد جامع ورامین و مربوط به دوران اسلامی است که یک‌سوم آن ریخته بود، تزیینات آن کاشی معرق بود. سردر را طراحی کردم، البته شورای فنی طرح را تصویب کردند و بعد بازسازی آن انجام شد. گفتند چرا سردر را بازسازی کردی؟ گفتم این مسجد قبل از زلزله ری با سردری بلند با کاشی معرق، خارج از شهر ساخته شده بود؛ به گونه‌ای که از شهر دیده می‌شد و دعوت کننده بود. مردم هم زیبایی آن را می‌دیدند و طرف مسجد کشیده می‌شدند. اما داخل مسجد ساده بود. حتی با اوقاف هم که حق شرعی دارد مشکلاتی داریم. اوقاف قانون خودش را اجرا می‌کند. کار فنی که با شرع انجام نمی‌شود. ما که نمی‌خواهیم گناه کنیم. مثلاً می‌گویند کنار مسجد جامع، شبستان جدید بسازیم. می‌خواهند برای درآمدزایی و به اسم شبستان تغییر کاربری بدهند. حتی اگر برای درآمدزایی هم نباشد باز هم اجازه ندارند. مثل اینکه بخواهند کنار مسجد جامع تاریخی ورامین یک شبستان آهنی بسازند!

الان مشاور مسجد شاه هستیم (مسجد امام خمینی)، طراح و ناظر آن هستیم، واقعا اگر من نبودم این مسجد از بین رفته بود. دوتا مثال خدمت شما می‌زنم، می‌خواستند سرویس‌های بهداشتی مسجد شاه را تبدیل کنند به مغازه! طرح داده بودند کف صحن مسجد را به ابعاد ۴۰×۲۰ متر گودبرداری کنند، ۴ متر از سطح پایین بروند و آنجا توالی بسازند. خیلی به من برخورد، گفتم اینجا دیگه میراث فرهنگی نیست اینجا اعتقادمه، دینمه، به دینم برخورد. جلوی امام جماعت را گرفتم، گفتم حاج آقا می‌دانید اهل تسنن با کفش کف صحن مسجد نمی‌روند؟ یعنی صحن مسجد هم مقدسه و باید مطهر باشی، بعد شما می‌خواهید کف مسجد توالی درست کنید! خیلی عذر می‌خواهم ۵۰ درصد هم ایستاده ادرار می‌کنند و با کفش‌های کثیف می‌آیند داخل صحن مسجد، صحن مسجد کلاً نجس می‌شود. این کار درسته؟ سنی‌ها غلط می‌گویند ما درست می‌گوییم؟ اما جماعت گفت درست می‌گویی و کار خوبی نیست.

باز خود امام جمعه می‌گفت ما ده تا دکه توی حیاط بزیم برای کتاب‌فروشی و کارهای فرهنگی! گفتم حاج آقا این صحن مسجد نماز دارد، الان می‌گویند کتاب‌فروشی ولی فردا پفک‌فروشی می‌شود، مثل باغ دولت‌آباد یزد که دکه زدند و روی تابلوها عکس پفک است. فردا می‌خواهید از مسجد عکس بگیرید، عکس پفک هم داخل آن هست، اون همه فضای باز بیرون مسجد هست، بیرون مغازه بسازند. همین پیشخوان مسجد هم قبلاً یک فضای سبز داشت که مردم می‌آمدند آنجا. یک تنه درخت خشکیده از زمان قاجاریه باقی مانده که کنار ورودی یک مغازه هست. مغازه‌دار درخواست کرده بود که تنه این درخت را ببرد تا یک متر بیشتر به فضای مغازه‌اش اضافه شود. موافقت نکردم و گفتم تنه این درخت خشکیده نشان می‌دهد اینجا زمان قاجار فضای سبز بوده است.

این مسجد گره بازار است و بین الحرمین یعنی همین؛ هم بازار است، هم مردم راه می‌روند، هم شکستگی دارد، یک طرف مسجد عتیق است و یک طرف مسجد شاه. نه مثل بین الحرمین شیراز که آمدند ۸۰۰ متر در ۳۰۰ متر بافت تاریخی را صاف کردند که بگویند بین الحرمین. در هر صورت سعی کردم این مسجد را هم حفظ کنم و هنوز هم یک‌شنبه‌ها می‌روم آنجا. چه در مسجد کار کنند و چه کار نکنند آنجا را تنها نمی‌گذارم و از این نظر فهمیده‌اند که زورشان به من نمی‌رسد. برای همین چندین بار به میراث فرهنگی مرکز و به میراث فرهنگی استان تهران نامه نوشتند، آنها هم کتباً جواب دادند تا محبعلی هست ما آنجا کاری نداریم.

حفاظت از عرصه و حریم راه‌حل دارد. یک راهش کاری است که در سعدالسلطنه قزوین انجام دادیم. شهرداری می‌تواند به مالکان بافت تاریخی، خارج از بافت تاریخی امتیاز تراکم بدهد و آنها امتیاز تراکمشان را در بافت جدید شهر بفروشند، یا زمین معوض بدهد و... تمام اروپا شهرداری‌ها از میراث خود حفاظت می‌کنند. سال ۲۰۰۵ با آقای مهندس مهدی مجابی از بافت قدیم شهر لیون فرانسه بازدید کردیم. شهردار توضیح داد که سال ۱۹۸۰ آنجا ناآمن بود و کسی جرأت نمی‌کرد شب‌ها داخل بافت بیاید. همان سال میراث فرهنگی برای ساماندهی بافت طراحی نمود. تأثیر مثبت این طرح به قدری بود که بافت تاریخی، ساعت ۱۱ شب به قدری شلوغ بود که نمی‌شد آنجا راه رفت، درحالی‌که بافت جدید کاملاً خلوت بود.

آیا آموزش درست می‌تواند راه‌حلی برای این مشکلات باشد؟

حفاظت و مرمت از میراث فرهنگی نیازمند ۷۰ درصد پژوهش و ۳۰ درصد اجرا هست. این ۷۰ درصد مربوط به شناخت است، کلاس می‌خواهد. ما گفتیم که اگر خودمان کارشناس تربیت کنیم خیلی فرق می‌کند تا اینکه مثلاً در دانشگاه تهران، استادی که تا حالا یک بنا را مرمت نکرده، با امثال ما که حداقل ۵۰ مسجد بزرگ مملکت را طراحی، نظارت و مرمت کردیم فرق می‌کند. تعریفی که ما از مسجد داریم با کسی که تعمیر نکرده باشد فرق می‌کند. دکتر حجت برای همین مرکز آموزش عالی میراث فرهنگی را راه‌اندازی کرد. گفت همه شما استاد این مرکز هستید و بجز شما میراث فرهنگی را چه کسی باید درس بدهد؟ تا ورودی پنجم، فارغ‌التحصیل‌های مرکز را استخدام کردیم. امروز باید در آن مرکز آموزش می‌دادیم و همچنان کارشناس تربیت می‌کردیم؛ حتی اگر فارغ‌التحصیل‌های مرکز را هم استخدام نمی‌کردیم. حضور این مرکز آموزش ضروری بود. منحل کردن مرکز آموزش میراث فرهنگی هم از زمان بقایی آغاز شد.

این هم توصیه من برای نسل جدید: کارشناسان فارغ‌التحصیل مرمت باید پنج سال در کارگاه‌های حفاظت و مرمت با افراد صاحب‌نظر، مرمت را تجربه کنند و بعد مسئولیت قبول کنند. یعنی با وجود اینکه دانشکده می‌روند و مدرک هم می‌گیرند، اما این پنج سال خیلی مهم و تأثیرگذار خواهد بود، چون کم‌کم تجربه در اختیارشان قرار می‌گیرد.

با وجود سال‌ها کار، هنوز هم با دیدن تجارب استادان گمنام گذشته، چیزهای تازه می‌آموزم. به‌عنوان نمونه: در زمان رضاشاه یک معمار کار حفاظتی مهمی روی حوض فتحعلی‌شاه در کاخ گلستان انجام داده بود. می‌دانید در ایران حوض‌ها همیشه کوتاه بوده‌اند. برای اینکه حوض آینه آسمان است، حوض باید اینقدر ساده و کوتاه باشد که بتواند نمای ساختمان را نشان بدهد، مثل چهل‌ستون اصفهان و یا خانه بروجرودی‌ها. اما در کاخ گلستان حوضی وجود داشت که فاقد ویژگی‌های حوض ایرانی بود، یک حوض با ارتفاع زیاد، با کاشی‌های صنعتی زشت و یک شیر هم گذاشته بودند کمر حوض! گفتم این حوض تاریخی نیست، باید جمعش کنم. یک گمانه‌گوشه حوض زدیم، دیدیم محل گمانه خالی شد و خاک پایین رفت. مشخص شد بعد از انقلاب، ۴۰ الی ۵۰ سانتیمتر روی حوض زمان رضاشاه اضافه کرده بودند. در دوره رضاشاه هم روی حوض فتحعلیشاه، که سنگ یشم بود، یک حوض ساخته بودند.

معمار زمان رضاشاه، روی سنگ دوره فتحعلی‌شاه و به فاصله ۵ سانتیمتر از آن میلگرد را مثل U تا کرده، دورتادور را میلگرد گذاشته بود. سپس روی آن توری کشیده و روی توری هم گونی کشیده بود که البته گونی پوسیده بود. دلیل هم داشت، با این کار سنگ حوض حفظ شده بود که شیرۀ بتن روی سنگ نریزد. اگر این کار را نکرده بود این حوض خودبه‌خود تا حالا نمانده بود، سنگ یخ می‌زد، می‌ترکید. با تعریف ما یک کار حفاظتی انجام شده بود. ما ظرف ۱۰ روز این حوض‌های جدید و پهلوی را جمع کردیم و حوض دوره فتحعلی‌شاه از سنگ یشم که ۹۰ درصد آن سالم مانده بود با ۱۰ درصد کار مرمت احیاء شد. آیا امروزه در برخورد با چنین مواردی این‌گونه عمل می‌شد؟ اول کاری که می‌کردند کلنگ می‌گرفتند می‌زدند سنگ را خرد می‌کردند و از نو می‌چیدند.

استاد در مورد خانه خود بفرمایید، جایی گفته بودید سازنده‌ها به شما اصرار دارند این خانه را خراب کنید و آپارتمان بسازید.

خانه قبلیم دوطبقه و حیاطدار بود. یک دفعه روبروی ما آپارتمان چهار طبقه ساختند. ما نمی‌توانستیم پرده کنار بزنیم، آسایش‌مان از بین رفت، همه پنجره‌ها دید داشت، آنها بلند و ما کوتاه. سال ۱۳۸۵ اینجا را در محله نارمک خریدیم. اینجا جلوی خانه میدان است، دیگر آن اتفاق نمی‌افتد، اینجا همه کوچه‌ها ساختمان‌های هفت طبقه ساختند، اصلاً آرامش ندارد. چند بار گفتند خانه شما طلاست، بفروشید یا ما براتون مشارکت کنیم. گفتم من هنوز عقلم سر جایش است، دارم زندگی می‌کنم. اینجا، فضا دارم و حیاط با درخت میوه، نه از نظر مادی. همین درخت نارنج را نگاه کنید، ببینید چقدر زیباست. من در این باغچه کار می‌کنم، علف‌هایش را می‌چینم، از اول بهار سرگرم باغچه می‌شوم، تربیت و نگهداری، خودش یک صفایی دارد. اینجا از زندگی لذت می‌برم.